

شجاع الدین شفا

بازیابی فرهنگی

نیاز حیاتی ایران امروز،
در خدمت سازندگی ایران فردا

اهداء به شرکت کنندگان همایش ۲۲ فروردین ۱۳۸۳

در دانشگاه Sorbonne (پاریس)

ایران و جهان: دیروز و امروز

بیست و پنج سال حکومت مطلقه رژیمی که مانند هر حکومت دین سالار دیگر بر نفی هرگونه فرهنگ و هویت «ملی» تأکید دارد، نه تنها کشور ما را از نظر اجتماعی و اقتصادی به ورشکستگی کشانیده، بلکه حیثیت جهانی آنرا نیز به حد فاجعه انگیزی پایین آورده است. کشوری که تاریخ آن با نخستین اعلامیه حقوق بشر آغاز میشود، سال به سال حکم محکومیت تازه ای از جانب سازمانهای جهانی حقوق بشر دریافت داشته است، و کشوری که خاستگاه فردوسی ها و سعدی ها و حافظ ها است، بزرگترین زندان جهانی نویسندگان و روزنامه نگاران شناخته شده است. آمارهای مؤسسات مختلف سازمان ملل متحد این کشور را که روزی پیام آور جهانی پندار و گفتار و کردار نیک بود، امروزه در جمع ۱۹۱ مملکت جهان، از نظر تروریست پروری در مقام دوم، از نظر فساد مالی در مقام سوم و از نظر شمار بیماریهای روانی و خودکشی ها و اعتیاد به مواد مخدر و فرار مغزها در مقام چهارم قرار داده اند. رقم سالانه اعدام شدگان در این کشور بزرگترین رقم نوع خود بعد از کشور چین است، با توجه بدینکه جمعیت چین بیش از ۱,۳۰۰ میلیون نفر است و جمعیت ایران کمتر از ۷۰ میلیون نفر. بالاترین مقام قضائی کشور اعتراف میکند که بیشتر از یک میلیون نفر در جمهوری اسلامی ایران در زندان ها بسر میبرند، و در همان حال سازمانهای حقوق بشر شمار زندانیانی را که در بیست و پنج ساله گذشته سر به نیست شده اند در حدود یکصد هزار نفر و شمار سنگسارها و دست بردن ها و قصاص های قرون وسطانی را در همین مدت نزدیک به ده هزار اعلام میکنند.

با اینهمه، عمق واقعی فاجعه از این ها نیز فراتر میروند، زیرا این بار نه تنها نسل امروزی ما بلکه نسلهای فردای کشورند که در جمع فاجعه زدگان جای میگیرند و به پرداخت کیفر گناهی محکوم میشوند که خود مرتکب نشده اند.

* * *

جمعیت کنونی جهان ما اندکی بیش از ۶ میلیارد نفر است که طبق تازه ترین آمارهای سازمان ملل متحد بیش از ۵۰٪ آنرا جوانان کمتر از ۲۵ ساله تشکیل میدهند، یعنی جوانانی که در طول یکربع قرن حکومت ولایت فقیه ایران در ۱۹۰ کشور مختلف جهان متولد شده و پرورش یافته اند، و به حکم تاریخ همین جوانان امروزند که در دهه های آینده کارگردانان جهان فردا خواهند بود، چه در بخش پیشرفته آن، و چه در بخشی که تا دیروز جهان سوم نام داشت و امروز بخش کشورهای در حال توسعه خوانده میشود.

این نسل کارگردان جهان فردا در باره کشوری به نام ایران، هر چند هم که این کشور حاکمیت ملی خود را بازیافته باشد، چه نگرشی میتواند داشته باشد بجز آنچه در طول سالهای نوجوانی او از طریق روزنامه ها، رادیوها، تلویزیون ها و دیگر رسانه های گروهی در ذهنش شکل گرفته است؟ و آنچه این رسانه های گروهی در همه این بیست و پنج سال در این راستا بدو ارائه کرده اند غیر از صحنه های چندش آور گروگانگیری و عریده کشی و جوخه های اعدام و طنابهای دار و سنگسارها و دست و پا بردن ها و شلاق زدن ها و قمه زنی های تاسوعا و شام غریبان عاشورا و فواره خون بهشت زهرا و ترورهای برونمرزی و قتلهای زنجیره ای درونمرزی و چماقداری های برادران حزب الله و چاقوکشی های خواهران زینب نبوده است. برای چنین کسانی، ایران بعد از ولایت فقیه چه تفاوتی با افغانستان بعد از طالبان یا عراق بعد از صدام حسین میتواند داشته باشد؟

شاید کسانی از این جوانان در سالهای تحصیلی خود چیزهای بسیار بهتری را نیز در ارتباط با کشوری کهن بنام Persia و نقش بزرگ این کشور در تاریخ و تمدن و فرهنگ جهان شنیده باشند؛ شاید هم کسانی از آنان در کتاب مقدس (Bible) پدران و مادران خودشان پادشاه بزرگی از این سرزمین را شناخته باشند که در این کتاب کمر بسته خداوند در روی زمین و آزادی بخش محرومان شناخته شده است؛ و باز هم شاید کسانی از آنان در کلاسهای درس یا به ذوق شخصی خود ترجمه های آثار مختلفی از بزرگان علم و ادب این کشور را خوانده و ستایشهای مشتاقانه نام آوران خودشان را از این بزرگان شنیده باشند، ولی دشوار میتوان انتظار داشت که اینان این «پریشیا»ی بلند آوازه را همان کشور جهان سومی مطرودی بشناسند که هر چندگاه حکم جلبی از جانب دادگاههای جهان در باره رهبران یا وزیران یا سفیران آن صادر میشود، یا سفارتخانه های آن به علت پناه دادن به بمب اندازان و آدمکشان حرفه ای در محاصره پلیس محل قرار میگیرند.

* * *

واقعیت هایی که در مورد این نسل جوان جامعه بشری صادق است، طبعاً در مورد نسل جوان جامعه برونمرزی خود ایران نیز صادق است، نسلی که یا در سنین کودکی همراه خانواده خودش به کشوری بیگانه آمده یا اصولاً در این کشور بیگانه دیده به جهان گشوده است، و او نیز بنوبه خود در همه این سالها از کشوری که به گفته پدران و مادرانش «وطن» اصلی او است، چیزی بجز آنچه دیگر همسلمان دور و نزدیک او خوانده یا دیده و یا شنیده اند، نشنیده و ندیده و نخوانده است. اگر هم با خویشاوندی در داخل کشورش گفتگویی تلفنی داشته یا او را به صورت مسافر و میهمان در خانه پدر و مادرش پذیرا شده است، از زبان او جز صحبت شهیدان جنگ هشت ساله اسلام و کفر، یا قربانیان قتل‌های زنجیره ای، یا چماق‌دارهای پاسداران انقلاب و یا داستان سوء استفاده هایی مالی را که در جمهوری الهی ولایت فقیه برای اولین بار در تاریخ با واحد میلیاردها و نه با واحد میلیونها و هزارها اندازه گیری میشوند نشنیده است. و در چنین شرایطی، ما از چنین جوانانی که در بسیار موارد حتی از اعلام هویت ملی خودشان نیز شرم دارند خوشباورانه یا ساده لوحانه توقع داریم که همچون خود ما به به ایرانی بودن خویش دلسته باشند، و فراموش می‌کنیم که اگر خودمان سالهای جوانی خویش را در پیوند تنگاتنگ با ریشه های تاریخی و فرهنگی کهنمان گذرانیده و ازین بابت بحق احساس سرفرازی کرده ایم - و درست نیز بهمین دلیل توانسته ایم در دیارهای بیگانه این پیوند هستی بخش را استوار نگاه داریم - این نوجوانانی که نه سرزمینی بنام ایران را دیده اند و نه از گذشته های آن خبری دارند، و از وقتی هم که چشم باز کرده اند چیزی بجز زشتی و مرگ و خون در آن نیافته اند، اصولاً انگیزه ای برای چنین احساس سرفرازی ندارند تا بتوانند از بابت نداشتن آن مورد نكوهشی قرار گیرند.

* * *

... و همین واقعیت هایی که در مورد نسل جوان جامعه بشری و نسل جوان جامعه برونمرزی ایرانی صادق است، در مورد نسل جوان درونمرزی ایران نیز که نیروی سازنده اصلی ایران فردا است بطریق اولی صادق است، زیرا این نسل از آغاز زندگی خود در معرض شدیدترین تلاش مغزشویی رژیم قرار داشته است که با بهره گیری از همه ابزارهای تبلیغاتی و امکانات مادی رژیم پیشین، کوشیده است تا این فرزندان عصر انقلاب را از ریشه های تاریخی و فرهنگی خودشان جدا کند و از آنان بنام عساکر امام زمان چماق‌دارانی برای حفظ حکومت بسازد. در این راه به چنین نسلی هر قدر ممکن بسوده دروغ گفته شده است، هر قدر ممکن بوده القای کینه و تعصب شده است، هر قدر ممکن بسوده درس آدم‌کشی و بیرحمی و رهبرپرستی داده شده است تا از آنها نسلی همانند SS های رهبر شناخته شده ای دیگر ساخته شود. درست است که این بار حسابهای فاشیست های عمامه دار ما چندان درست نبوده است، زیرا که بخش بزرگی از همین زادگان عصر انقلاب مبارزان سرسخت راه آزادی و حقوق بشر از کار درآمده اند، ولی این مبارزان چنان بیرحمانه در غسل و زنجیر اختناق و زندان و شکنجه و قتل‌های زنجیره ای و غیرزنجیره ای گرفتار آمده اند که جز در شرایطی بسیار دشوار امکان آشنایی با آنچه را که در جهان بیرون از زندان سراسری آنان میگذرد ندارند، و بناچار در هنگامی که سرنوشت ایران ورق میخورد، دیدگاه‌هایشان از واقعیت‌های فرهنگی و تاریخی کشورشان آن نمیتواند باشد که برای نسل بزرگترشان بوده است.

مفهوم هیچیک از این تذکرها البته این نیست که باید این واقعیت ها را به همین صورت ناخوشایندشان پذیرفت یا آنها را مشیت الهی دانست، این است که باید به این نسل جوان ایرانی، و به همراه او به نسل جوان همه جهان، با اتکاء به مسدود قاطع روشن کرد که ایران واقعی این ایرانی نیست که بیست و پنج سال است به آنان ارائه شده است، ایران دیگری است که بیست و پنج قرن است به تاریخ و به تمدن جهان ارائه شده است، و این بیست و پنج ساله ظلمت پرانتری بیش نیست که در این تاریخ گشوده شده است، ولو آنکه این بار گشاینندگان این پرانتز شناسنامه ایرانی داشته باشند.

بودن، ولی چگونه بودن؟

حقیقت این است که بحران کنونی جامعه ما تنها یک بحران «بودن یا نبودن» نیست، بحران «چگونه بودن» نیز هست. بحران هویت ملت بزرگی است که به گفته معروف Hegel بصورت نخستین ملت تاریخ ساز جهان با به صحنه این تاریخ گذاشته است، و در درازای هزاره ها نیز، با همه توفان هایی که از سر گذرانیده و همه زخمهای گرانی که برداشته است، به ایفای رسالت والای خود وفادار مانده است. چنین ملتی، با چنین پشتوانه ای و چنین میراثی، نمیتواند در جهان هزاره سوم حتی پس از رهایی خویش از چنگال یکی از شومترین حکومت های تاریخ خود، در آن موضع حقیرانه ای بنشیند که اکنون برای آن نادرک دیده شده است، زیرا که جای واقعی او را، بسیار پیش از آنکه آیت الله های شورای نگهبان مشخص کرده باشند، دانشوران و سخنوران و اندیشمندان فرهنگ آفرین خود

